



مجله علمی-تخصصی زمین‌شناسی و مهندسی زمین‌شناسی  
 شماره ۱۳۲ / زمستان ۱۳۹۷  
 انتشارات دانشگاه تهران  
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱۳  
 تلفن: ۸۸۰۰۰۰۰۰  
 وبسایت: www.dic.ac.ir

فهرست

- ۹ / سه‌سر سه‌پوزه‌ی شش چشم
- ۱۷ / اوروسازی شانزدهم
- ۲۷ / سنگِ جبوک
- ۳۷ / بُنیان‌های شناسایی
- ۵۱ / خرس‌پیکر
- ۶۰ / ویامبورها
- ۷۱ / بلورکوه
- ۸۱ / آرامش
- ۸۹ / نَتَزَه
- ۱۰۱ / خائن
- ۱۰۸ / دیوار
- ۱۲۰ / نقشی برسنگی
- ۱۳۲ / دریچه

- ۱۴۰ / یکتایی
- ۱۴۴ / هیلالی‌دَری
- ۱۵۹ / بادار چالکی
- ۱۶۹ / گوشه‌ای از بهشت
- ۱۷۸ / یک بار برای همیشه
- ۱۹۱ / شگفتی؛ رهایی
- ۱۹۷ / گجاوه‌نشین
- ۲۰۵ / دروازه‌ای به سوی دوزخ
- ۲۱۱ / اَمَل
- ۲۲۶ / آرزو - سَمَنَه
- ۲۳۶ / بَشکُوج
- ۲۵۸ / کشتی‌بانِ کاردان
- ۲۶۸ / جاودانگان برپام

سه‌سر سه‌پوزه‌ی شش چشم

- ۲۷۸ / آبگینه؛ دُختِ مهربان
- ۴۲۳ / ماهیگیر، کنارِ دریاچه
- ۴۴۰ / دربارِی برخی نام‌ها و واژه‌ها
- ۴- / اسبِ سپید تنها گذاشته بود.
- ۳۰۹ / کیانسه
- ۳۲- / قَراخَکرت
- ۳۳۲ / ملاقاتِ دیگریار...
- ۳۴۸ / گَندِروِی زَین پاشنه
- ۳۶- / نبرد با صخره‌ها
- ۳۶۹ / اوشیدم
- ۳۷۸ / گَنگ‌دژ
- ۳۹- / ماهداد
- ۴- / فرمانروای آب‌ها
- ۴۱۴ / خَنّی‌تی

## سه سر سه پوزه ی شش چشم

خورشیدی از یرهم خوردن بال هزاران خفاش کوچک و صدها آبرخفاش به پا خاست و سراسر آن دالان های خاموش و مرموز را که به تالار خواب اژدهایان می رسید در برگرفت. بالین صدا، آن دوازدهای کوچک و تنها، از وحشت به خود آمدند و کوشیدند جایی برای تکان شدن بیابند! دقایقی پیش تر، مادر اژدها با شتابی هولناک از جا برخاسته و سه سوی سیاهچال شتافته بود و در پی او آرش که عروسش در قفس بود و برادر و خواهر کوچک خویش را تنها گذاشته بود.

اینک اما به ناگهان، فوجی از خفاشان در هجومی هماهنگ، از دالان های متروک انتهایی غار برخاسته بودند و همه جا بال می زدند و جیرجیری می کردند. اژدها که ریزجثه یا حیرت به چشم های خونبار و دندان های تیز و بزاق شان نگر بست و تویش اژدهای کوچک در پس او مخفی شد. خفاش ها اما تا آن حد که همه ی سقف و دیوارهای تالار را پوشانند، به تالار اژدهایان سرازیر شدند و بعد بی هیچ حرکتی همان جا نشستند و چشم انتظار فرمانی نامعلوم ماندند... آن گاه صدای فش و فشی مرگبار از سوراخی تاریک و ناپیدا برآمد و افزون شد تا آن مار سفید و ستبر سایه ی بلند خویش را در تابش یک روشنایی سرخ به آنجا کشاند. جثه اش ده برابر ماران بزرگ زمین بود و نیروی

خط اسامی در پیش خوارگر بر چهار نوع کلی اند:

۱- برگرفته از اوستا برگردان دکتر جلیل دوستخواه مانند اوروزساز، هفت کشور، دوم، برگرفته از بُنْدَهش برگردان استاد مهرداد چارماتند هیلائی ذری، آئوش. سوم، بر اساس قرائت های مشهور در افسانه ها و فرهنگ عامه ی ایران مانند پشش خوارگر، آریازمن. چهارم، اسامی اصیل برخی شخصیت های ساختگی بر ساخته ی نویسنده مانند فریشتا، ژنور.

فهرست

- |                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱۴۰ / یکتایان لیل به تنه اهنیها ۸۷۲۱ | ۹ / سه سر سه پوزه ی شش چشم ۲۲۲۱      |
| ۱۴۴ / مبلای ذری رسیه نلشتا ۰۲۱       | ۱۷ / ایلوئوئو و لجه لوزوئی، زین ۰۲۲۱ |
| ۱۵۹ / بانار چالکی نیبیه بسا ۰۰۶۱     | ۲۷ / سنگ جیوک                        |
| ۱۶۹ / گوشه های از بهشت مسالیه ۶۰۶۱   | ۳۷ / بنیان های شناسایی               |
| ۱۷۸ / یک بار برای همیشه خفاش ۰۲۲۱    | ۵۱ / خرس بیکر                        |
| ۱۹۱ / شکستی، رهائی، تباله کده ۲۲۲۱   | ۶۰ / ویاموزها                        |
| ۱۹۷ / گجاوه، هوشن، زین، زین ۸۷۲۱     | ۷۱ / بلور کده                        |
| ۲۰۵ / دروازای به سوی خورشید ۰۹۶۱     | ۸۱ / آراسش                           |
| ۲۱۱ / آمل ۰۲۲۱                       | ۸۹ / تیش                             |
| ۲۲۶ / آرزو - شسته ۸۷۲۱               | ۱۰۱ / خائن                           |
| ۲۳۶ / تشک کوچ ۰۲۲۱                   | ۱۰۸ / دیوار                          |
| ۲۵۸ / کشتن بان کارها ز دایه ۰۰۲۱     | ۱۴۰ / نقشی بر سنگی                   |
| ۲۶۸ / جاودانگان بر بام رخ شسته ۲۱۶۱  | ۱۴۲ / دریاچه                         |

همه‌ی مهیب‌دیوان در چشمان او زبانه می‌کشید. با شتابی ماروَش می‌خزید و زبان به هر سو می‌چرخاند، گویی آماده‌ی گزیدن هر جنبنده‌ای بود که بخواهد او را از کار خویش باز دارد...

سرانجام از سر صخره‌ای سرازیر شد و با دیدن آن دو بچه‌اژدهای رهاشده، نوایی آرام بخش سر داد. بچه‌ها در سکوت لرزیدند و تماشایش کردند تا او به آوای اطمینان بخش یک پدرِ دلسوز سخن آغاز کرد: «مادرتان رفته است بچه‌ها! او رفته پیش پدرتان و دیگر هرگز بر نمی‌گردد...»

اژدهاک سه‌سر با اینکه کوچک‌ترین فرد خاندانش بود با جسارت پرسید: «تو دیگر که‌ای؟! و تریش کوچک نیز با بغضی در گلو پرسید: «کجا رفتی بی ما؟! آرشن کجا...؟»

مار سفید با شفقتی ساختگی برگرد سکوی آن‌ها پیچید و زمزمه کرد: «من عمومی شما هستم، نمی‌بینید چه زود خودم را به‌تان رساندم؟ آمده‌ام که نگذارم برادرزاده‌های عزیزم اینجا تنها بمانند و از دست بروند...»

صدایش را پایین آورد و ادامه داد: «دشمنان ما هنوز توی این غارند و به‌زودی سراغ شما هم می‌آیند... ولی هنوز زمان نبرد شما نرسیده است!»

سربرانیه خفاشان آویزان بر دیواره‌ها چرخاند و ادامه داد: «از این جوجه‌های سیاه هم نترسید؛ بخشی از سپاهیان عمومی قدرتمند شما هستند که برای محافظت از شما و گنج‌های‌تان به اینجا آمده‌اند!»

اژدهاک با خشمی که در هر سه گلوی کوچکش دویده بود، دود و شعله‌ای اندک برآورد و با هر سه دهان خویش فریاد کشید: «اما من فرار نمی‌کنم! می‌مانم و با کسی که مادر و برادرم را بزند، می‌جنگم تا...»

مار سفید با نیهی ناگهانی در چشمان خیره‌اش، به سوی آن دو اژدهای کوچک شتافت و غزید: «می‌خواهی ببینی چه بر سر برادر و مادرت آمده؟ آن وقت شاید به جای بلبل‌زبانی برای عمومی دلسوزت، کمی قدرشناس‌تر حرف بزنی!»

تریش از هجوم آن مار مهیب وحشت کرد ولی اژدهاک با جسارتی ویرای سن و سالش در برابر او سینه سپر کرد و پس نکشید و پاسخ داد: «اگر راست می‌گویی کنان بده!»

خرمعی سفید بی‌درنگ پیش رفت و پشت فلَس دار و بزرگش را طوری به سوی آن دو بچه‌اژدها گرفت که بر او سوار شوند و زمزمه کرد: «اطاعت عالی جناب کوچک! شما به شرط اینکه بعد از آن، بی‌سروصدا با عمومی‌تان به جای امنی بیایید...»

مکتی کرد و سپس فش و فش کنان ادامه داد: «روزی خواهد رسید که انتقام مادر و پدرتان را از آدمیزادگان پلید و پریان بدذات خواهید گرفت، روزی که با هم نسل آن‌ها را از روی زمین وَر می‌اندازیم... ولی تا آن روز باید صبر کنید و هر دو با نقشه‌ی تازه‌ی عسکران جلو بروید!»

اژدهاک بی‌تردید سوار شد و پس از او زیر نگاه سنگین خفاشان، تریش کوچک بر کمرگه سبزو لغزان عمومی نشست. آن‌گاه با یک اشارت مار، موج عظیمی از حشرات از سر تالار برخاست و با جیرجیری کرکننده، پیشاپیش ارباب‌شان در میان دالان‌های گنج‌خانه تقسیم شد. از تانس تا نیز به راه افتاد و اژدهایان کوچک جنگل‌های‌شان را بر فلَس‌های لیزو سرد او فرو بردند تا خود را در آن خزیدن پُرشتاب، بی‌درد و آسودگی داشته باشند.

تریش‌اژدها دید که چگونه هر یک از آن موش‌پزندگان سیاه تکه‌ای از گنج‌های مادرشان را با پا و دهان خویش برداشته‌اند و به درون دالان‌های تاریک و تاریکی ته غار می‌برند. مار بزرگ پیش از آنکه شکی به دل آن‌ها بیفتد، زمزمه کرد: «این بخشی از گنج‌های خاندان من و شماست که آن را برای نبرد بزرگ‌مان نگاه خواهم داشت، برای روزی که بزرگ شوید و دل‌تان بخواهد لای‌شان بغلتید و کیف کنید. در آن زمان که در آن دالان‌ها می‌خوابید، من و شما را از خواب بیدار می‌کنیم. این‌گونه، در اندک زمانی، تا مار و مسافران‌ش به تالار مرکزی سیاهچال برسند و در